

کلام مرحوم شیخ اشراق درباره توجیه تحقق و وجود مثل

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به ما می گویند که صحبت کنی حالت بدتر می شود. می گوئیم که بابا نمی شود آدم همین طوری بیاید. خب حالا این دست گرمی است. سابق گاهی سینه مان درد می گرفت اما این دفعه مثل اینکه با ما می خواهد رفاقت بکند! رفیق هم که خوب نیست رفیق را تنها بگذارد [این هم] مثل اینکه نمی خواهد ما را تنها بگذارد!

همه آن چیزهایی [داروهایی] که هر کسی می گوید را هم خوردیم و خلاصه هر کسی هر کاری می کرد هم کردیم ولی ظاهراً که [نمی خواهد از ما جدا شود] البته بهتر شدیم، خیلی بهتر شدیم. بله، می گویند که ایرانی ها سه تا خصلت دارند؛ همه دکتر هستند و همه بنا و معمار هستند و یکی دیگر چیست؟

تلمیذ: مجتهد هستند.

استاد: بله، بله این هم هست!!

مرحوم آقا - رضوان الله تعالى عليه - کسالت
صفرا پیدا کرده بودند و لوله کلدوک که از صفرا
می آید به پشت اثنی عشر می رسد انسداد پیدا کرده
بود که به آن اصطلاحاً ایگتر^۱ می گویند. چهره شان
زرد شده بود، زرد زرد و هر کسی می رسید یک
طبابت می کرد. یکی می گفت که ماهی زنده بخورید!
آقا می گفتند که ماهی زنده در شکم آدم چه
می شود؟! در شکم آدم حرکت می کند! ماهی زنده
چیست؟!

یکی می گفت که ریشه فلان را از کوه سرانديب
بکنید! یک چیزهایی [می گفتند!] یک بنده خدایی
که فعلاً هم در قید حیات هست، ایشان هم یک
طبابتی کرد البته برای یکی از همین شهرستان هاست،
گفته بود که باید یک مار سیاه - خدا به داد برسد! -
که دارد در کوه راه می رود نه اینکه در خانه باشد، آن
فایده ندارد! مار در خانه فایده ندارد! حالا داشت
اینها را برای آقا می گفت و من هم در ماشین داشتم
گوش می دادم، داشتیم برای عکس برداری به طهران

^۱ .Icter

می آمدیم. یک مار سیاه که دارد در بیابان و کوه راه می رود که یک دفعه یک موش را برای خوردن می گیرد! حالا ما کدام رمل و اسطرلاب را بیندازیم که در این عالم وجود به دنبال یک مار سیاه که دارد راه می رود بیفتیم و آن هم یک دفعه یک موش را دارد می گیرد، در آن وقتی که این موش نصفش بیرون است و نصفش هم در دهان این مار است! حالا سانت هم باید بگذاریم که از دم تا سر این موش دقیقاً نصف باشد، نصفش بیرون و نصفش داخل باشد همان موقع سر این مار سیاه را ببریم آن وقت خونی که از او می آید و می رود، همین طوری برود و برود و برود تا آن سه تا قطره آخر که می ماند، آن سه تا قطره را بگیریم روی این قسمت کبد بمالیم این کیسه صفرآ خوب می شود! بله، آقا یک تأملی کردند. حالا طرف جدی هم می گفت و بیچاره شوخی نمی کرد! و [آقا] گفتند که آقا مگر اینکه این قسم مداوای شما را انسان با رمل و اسطرلاب در کواکب و سیارات بخواهد پیدا بکند! طرف خیلی تأسف می خورد که چرا به او فرصت داده نشد که برود دنبال یک

همچنین مار سیاهی را بگیرد که یک موش هم در دهانش هست و نصفش بیرون و نصفش داخل دهان باشد و اگر هم موش بیشتر داخل دهان برود، دیگر این قضیه به هم می خورد! خلاصه این هم یک مداوا است! مداوای ما این طوری است و از قبیل این آقا هست! ^۱

خب إن شاء الله که راجع به مطالبی که عرض شد سؤال و ابهامی نمانده است. حالا راجع به این مطالب یک تنمehایی هست که آنها را هم طبعاً باید متعرض بشویم و دیگر لبّ مطلب همانی بود که تا جلسه قبل صحبتش گذشت.

و ذهب الشيخ المتأله المتعصب لأفلاطون و معلميه و حكماء الفرس موافقاً لهم - إلى أنه يجب أن يكون لكل نوع من الأنواع البسيطة الفلكية و العنصرية و مركباتها النباتية و الحيوانية عقل واحد مجرد عن المادة معتن في حق ذلك النوع - و هو صاحب ذلك النوع و ربه. و قد استدلل على إثباتها بوجوه. ^۲

مطلب شیخ اشراق راجع به کلام افلاطون

مرحوم شیخ اشراق راجع به کلام افلاطون و تفسیر و توضیح کلام ایشان مطلبی دارند و مطلب ایشان هم مطلب قابل توجهی است. ایشان می فرمایند که اگر شما هر عنصری را از عناصر و هر

۱. همین اسفار را می خوانیم فعلاً تا حالمان یک قدری بهتر بشود هر دوی آن نمی شود. تا خدا چه بخواهد.

۲. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۵۳.

نوعی را از انواع چه انواع بسیطه و یا انواع ممتزجه
مرکبه نباتی یا حیوانی در نظر بگیرید یک قوایی دارد
و باید استناد به یک عقل مجرد داشته باشد که آن
عقل مجرد این نوع را صورت بندی کند و عوارض
این نوع را بر او عارض کند، چه این نوع از انواع
مجرده باشد یا اینکه از انواع مادی باشد، نباتی باشد
یا از فلکیات باشد روی آن هیئت قدیم یا اینکه از
مادیات باشد و عناصر مادی باشد و خود این عناصر
مادی بسیط باشند که همان عناصر اربعه آب، آتش،
هوا، خاک و اینها را می گفتند عناصر بسیطه مادیه یا
ممتزجه که نباتی و حیوانی و امثال ذلک باشد، خب
هر کدام از اینها به یک عقلی استناد دارد که آن عقل،
عقل بسیط است و آن مکمل و مقوم این نوع هست
و همان عقل باعث می شود که این نوع به این کیفیت
خاص تحقق پیدا کند و با سایر انواع فرق داشته
باشد، این قضیه مربوط به این نوع می شود.

ما اسم این عقل را رب النوع و مثال می گذاریم.
در مثال و تسمیه هم که مناقشه نیست. به این عقلی
که موجب یک هم چنین پدیده ای است و موجب

یک هم‌چنین نوعی است و موجب یک هم‌چنین
واقعتی است، مثال گفته می‌شود. حالا شما
می‌خواهید مثال افلاطونی بگویید یا اینکه رب‌النوع،
مثل آنچه که قدماء قائل بودند که برای هر چیزی
رب‌النوعی وجود دارد. البته الآن هم در بین سایر
ادیان و سایر ملل و نحل یک هم‌چنین مسائلی وجود
دارد حتی بودایی‌ها که پرستششان به همین ارباب
انواع هست، آنها هم دارای یک هم‌چنین مکتبی
هستند. الآن در عبادتگاه‌های بودایی‌ها ارباب
انواعشان را مشاهده می‌کنید؛ رب‌النوع باران،
رب‌النوع صاعقه، رب‌النوع آتش، رب‌النوع زلزله،
رب‌النوع گیاه، رب‌النوع انسان، رب‌النوع جماد،
رب‌النوع خشونت و رب‌النوع عطوفت. خلاصه
ارباب انواع را به صورت مجسمه‌هایی مشاهده
می‌کنید. در یکی از همین عبادتگاه‌ها که یک وقتی
بنده رفته بودم اینها هرکدام جایگاه خاص خودشان
را داشتند و افراد برحسب نیاز خودشان و مشکلات
خودشان سراغ آن قسمت و آن رب‌النوع می‌آمدند و
هدایایی می‌آوردند و عود می‌آوردند! دسته‌دسته و
کیلوکیلو عود می‌آوردند نذر می‌کردند. یک کیلو

عود روی آتش می گذاشتند که اصلاً کلّ محل
[دودش] به هوا می رفت و آنها هم می آمدند با بیل
این خاکسترها را برمی داشتند و می ریختند. نذر
می کردند و... توجه می کردند!

من یک وقتی نگاه به حالات اینها می کردم
می دیدم که اینها توجه می کنند و گریه می کنند و
اشکشان می آید! خب اعتقادات اینها هست. یکی
زراعتش [خشک می شد] بلند می شد سراغ رب النوع
باران می آمد. آن یکی زن می خواست، بلند می شد
سراغ رب النوع فلان می آمد. آن یکی شوهر
می خواست می آمد... خلاصه انواع متفاوتی بودند و
جای شما خالی که ببینید که این ارباب نیاز و احتیاج،
هر کدام سراغ کدام یک از این رب النوعها می رفتند،
خلاصه آنها هم بدون اسفار خواندن و بدون مطالب
شیخ اشراق، اهل یک هم چنین مطالبی بودند یعنی
سراغ آنها می رفتند و از آنها طلب خیر و برکت و رفع
نیاز و حاجت می کردند!

لزوم وجود حقیقت بسیطه مجردة در تکوّن ماده

اسامی مختلف مُثل افلاطونی

خب حالا صرف نظر از این قضیه، خود ارتباط

ماده و اتصال بین ماده و مجرد که قبلاً صحبتش را می‌کردیم به همین مسئله برمی‌گردد. اگر در آنجا در نظر شریف رفقا باشد در حلقهٔ اتصال بین ماده و مجرد و کیفیت ربط حادث و قدیم و کیفیت ارتباط عالم ماده به عالم مجردات، این بحث را آنجا کردیم که قطعاً باید در تکوّن ماده که معلول مجرد است یک حقیقت علیّی به نام حقیقت بسیطهٔ مجردة بتواند در رأس تشکّل این نوع و این ماده و تعین خارجی وجود داشته باشد حالا اسم آن را هر چه می‌خواهید بگذارید. افلاطون اسمش را «مثّل» می‌گذارد، یکی اسمش را ارباب انواع می‌گذارد، یکی اسمش را علت ثانی و ثالثه می‌گذارد چون علت نخستین آن علت دیگر است، یکی اسمش را حقایق نوریه می‌گذارد و یکی اسمش را علم عنائی می‌گذارد، هر کدام از افراد برحسب آن شاكلةٔ خودشان و برحسب ادراک خودشان برای [آن اسم می‌گذارند] ولی اصل قضیه همین است.

مرحوم شیخ می‌فرمایند که باید این اتصال بین حادث و قدیم و اتصال بین ماده و مجرد به نحوی باشد که قطعاً آن حقیقت علیّه به نحو مجرد باشد والا

اگر به نحو ماده باشد، در اینجا ایراد پیش می‌آید، چون خود ماده در حال تغیر و تبدل است پس چطور ممکن است که موجب قوام نوعیت آن جزئی خودش باشد؟! نمی‌شود! خود ماده وقتی که در حال تغیر و تبدل است ولی همین‌طور مزاج می‌آید یک جزء را برمی‌دارد و جزء دیگر را می‌گذارد... امروزه که این مطالب همه اثبات شده است بر اینکه تمام سلول‌ها و تمام اجزاء همه در حال تغیر و تبدل هستند و همه در حال تکوّن هستند، اینها هم جوهر خودشان را ازدست می‌دهند و به جوهر دیگر درمی‌آیند و هم این حالات و عوارض ظاهریه ازدست می‌رود و حالات دیگر و عوارض دیگر پیدا می‌شود؛ تشکّل، عوارض، کیف، کم و امثال ذلک همه در حال تغیر و تبدل است. حتی می‌گویند که در عرض چهل روز کل سیستم بدن تغیر پیدا می‌کند!

خب قدماء هم همین مطلب را می‌گفتند و قضیه تفاوتی نمی‌کرد چون هر چیزی که تبدل پیدا می‌کند طبعاً آن تبدل یک مبدل می‌خواهد و مبدل نمی‌تواند

خودش دستخوش تغییر و تحول باشد و لازمه‌اش
تقدم فرع بر اصل خواهد بود، از این نظر باید این
مسئله به یک حقیقت مجرد برگردد که آن حقیقت
مجرده قابل تغیر و قابل تبدل نباشد.

این دلیل اولی که [مرحوم شیخ اشراق] می‌آورد
که البته این دلیل ادامه دارد که در این جلسه
نمی‌رسیم ولی تا یک حدودی می‌توانیم توضیح
دهیم.

اشکال مرحوم علامه طباطبایی نسبت به کلام شیخ اشراق

مرحوم علامه طباطبایی - رضوان الله تعالی علیه
- در اینجا یک اشکالی وارد می‌کند و نسبت به کلام
شیخ اشراق می‌فرمایند که مشائیین نافی ارباب انواع
نیستند، مشائیین قائل به ارتباط ماده با مجردات
هستند. صحبت در این نیست که این ماده با مجرد
ارتباط ندارد. نه! همه قائل به ارتباط بین ماده و مجرد
هستند منتها صحبت در این است که آنها قائل بر این
هستند که آن رب النوع یا به عبارت دیگر عقل مدیر
و مدبر اول - حالا عقل اول نه، به اصطلاح آن عقل
کلی تر است، عقل ثانی و ثالث و امثال ذلک در پی
عقول عشره - آن عقلی که به تنوع اشیاء مرتبط است

و اشیاء را نوعیت می‌بخشد، نبات را از حیوان جدا می‌کند، بین حیوانات هرکدام یک حیوان خاص را تخصص می‌دهد و آن حیوان را به آن خصوصیت خاصه خودش درمی‌آورد، نسبت این عقل به همه افراد یکسان است؛ یعنی این طور نیست که نسبت به یکی کم باشد و نسبت به یکی زیاد باشد و به واسطه کم و زیاد، این خصوصیات پیدا بشود که یکی کم بشود، یکی زیاد بشود، یکی متوسط بشود، یکی رنگش این طور باشد، یکی رنگش آن طور باشد و یکی کمش این طور باشد، این به این کیفیت نیست. آن عقل می‌آید و آن خصوصیت نوعیه را برای همه افراد به نحو یکسان ایجاد می‌کند. حالا وقتی این خصوصیت نوعیه تحقق پیدا کرد، این می‌آید دارای عوارض مختلف و حالات گوناگون و مختلفی می‌شود. صحبت در این است که این عوارض از کجا می‌آید؟ این عقل مجرد می‌آید خود آن حقیقت نوعیه را ایجاد می‌کند، بسیار خب! زید، سنگ و درخت سیب نخواهد شد و حیوان، بره و شتر هم نخواهد شد و تبدیل به زید خواهد شد. مقدار این به واسطه

اتصالش به آن عقل تحقق پیدا می کند. خب رنگ سفیدش از کجا آمد؟ ابرویش که الآن این طوری است از کجا آمد؟ یکی ابرویش این طوری است، یکی ابرویش این طوری است، یکی بینی اش این طوری است، یکی این طوری است و یکی دهانش و لبش این طوری است. انسان هزارتا خصوصیات دارد، از کجا آمد؟ اینکه دیگر مربوط به آن عقل نیست، عقل می آید انسانیت انسان را ایجاد می کند؛ یعنی عقل رب النوع می آید صورت انسانیت و صورت آن نوعیت را ایجاد می کند، زید، زید می شود و عمرو، عمرو می شود اما اینکه این زید این شکل را دارد و این شخص این شکل دیگر را دارد، این دیگر به آن ارتباط ندارد.

لازمه شکل گیری عوارض

اینها می گویند که لازمۀ این [عوارض] باید علت مادی باشد و علت مادی است که در خارج می آید عوارض مختلف را عارض بر یک صورت جسمیه می کند و آن صورت جسمیه را به اشکال مختلف درمی آورد و از این اختلاف است که ما افراد را می شناسیم. اگر همه یکسان بودند خب دیگر کسی

کسی را نمی‌شناخت! دیده‌اید بعضی‌ها که توأمین هستند این دوقلوها به یک نحوی به همدیگر [شبه هستند] که تشخیص آنها خیلی مشکل است، خیلی وقت‌ها یک دفعه اشتباه می‌شود و خلاصه کار مشکل می‌شود، اتفاق افتاده است. خلاصه آن علل مادی در آنجا کم‌کاری کردند و باعث این مشکل شدند که هردو باهم عین همدیگر درآمدند، نیامدند [تفکیک کنند].

لذا این علت مادی باید جدای از آن رب‌النوع وجود داشته باشد که بیاید حالات مختلف و عوارض مختلفی که بر این شیء خارجی عارض می‌شود را مدیریت کند و این خصوصیت را به این شکل بدهد و آن خصوصیت را [به آن شکل بدهد]. خلاصه ماده و جسم را به هر کیفیت در هر چیزی که باعث اختلاف می‌شود دربیآورد.

وجود فصل بهار با تابستان در این تشکّل تفاوت می‌کند، غذاهایی که مادر می‌خورد اینها همه علل ماده هستند. شکل‌گیری ربطی به رب‌النوع ندارد اما غذاهایی که مادر می‌خورد در شکل‌گیری [اثر دارد]

و فرق دارد. غذاهایی که می خورد، راه که می رود، در مجالسی که شرکت می کند، در هر کدام از این مجالسها یک تأثیر مادی روی آن بدن گذاشته می شود و همین طور هزارها علل مادی دست به دست هم می دهند تا اینکه این بچه ای که در شکم مادر هست تکوّن پیدا کند، شکلش تکوّن پیدا کند. ﴿هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي أَلْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ﴾^۱ مصوّر چیست؟ یکی از اسامی پروردگار مصوّر است. مصوّر در قرآن هم هست ﴿كَيْفَ يَشَاءُ﴾ این علل است.

لذا مرحوم علامه می گویند که این دلیلی که ایشان آوردند بر اینکه این شیء خارجی مادی از نقطه نظر تحقق باید استناد به آن رب النوع و عقل داشته باشد، این دلیل تام نیست زیرا اینها قائل به این هستند که خود رب النوع می آید نوعیت را در خارج به شکل یک امر جزئی متشخص متعیّن ایجاد می کند، این قبول و به روی چشم! اما خصوصیات

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۶.

«خداست آن که صورت شما را در رحم مادران می نگارد هر گونه اراده کند.»
(محقق)

دیگر مثل شکلش، رنگش، قدش، وزنش، هوش آن، استعدادش و خصوصیاتش این چیزها دیگر بسته به آن رب النوع ندارد و آن مربوط است به اینکه چه گیاهی خورده، کاهو خورده، تره خورده، سبزی خورده، فلان روز کدو خورده، فلان روز شلغم خورده و نمی دانم فلان کار را کرده است و... به این امور مادی ارتباط دارد تا اینکه این دست به دست هم می دهند و خلاصه یک چهره به وجود می آورند، این مربوط به این قضیه نمی شود.

تلمیذ: همین نوع های مختلف هم در واقع به یک نحوی عوارضی است که بر ماده اولیه وارد شده است حالا آن ماده اولیه را در علم جدید اتم یا مولکول می گویند. فاصله ای که در آن اجزای عنصرهای اولیه یک مولکول است باعث شد که مثلاً یکی در ماده به صورت انسان در بیاید و یکی به صورت جماد در بیاید، حالا غیر از آن بعد روحانی انسان که اگر آن را در نظر نگیریم، این اختلاف در ماهیت ها و نوع های مختلف هم به خاطر عوارضی است که حمل بر آن ماده اولیه شده است.

استاد: نه، به خاطر عوارض نیست. ببینید صحبت در این است که یک شیئی که دارای روح هست یا به طور کلی اصلاً دارای روح هم نباشد، فرض بکنید که انسان اصلاً روح ندارد، این یک امر مادی هست یا نه؟ این ماده باید برای تکوّن خودش نیاز به ماوراء ماده داشته باشد یا نه؟ خیلی خوب. ما سراغ ماوراء ماده می رویم، آن ماوراء ماده چه کاری انجام می دهد؟ چه هنری از او برمی آید؟ چه فعل و انفعالی انجام می دهد که آن یک امری که در خارج تحقق

پیدا می‌کند سنگ می‌شود و یک چیز دیگر را در کنارش بگذارید فرض کنید آهک می‌شود و یک چیز دیگر را در کنارش بگذارید آهن می‌شود؟ چه امری انجام می‌شود که این آهن می‌شود، آن گچ می‌شود، آن سنگ می‌شود، آن سرب می‌شود، آن جیوه می‌شود و آن گوگرد می‌شود و ... حالا برسیم به نبات و حیوان و انسان و اینها که سر جای خود هستند. چه چیزی در خارج تحقق پیدا می‌کند؟! خودش که نمی‌تواند کاری کند، آهن که نمی‌تواند خودش را آهن کند! چه امری در خارج تحقق پیدا می‌کند که شما در خارج آهن می‌بینید؟ بله، در اینکه باید در اینجا علل و سلسلهٔ علل و معلولاتی دست‌به‌دست هم بدهند و به‌واسطهٔ ترکیب و امتزاجاتی یک حقیقت نوعیه را در خارج به‌وجود بیاورند در این قضیه شکی نیست ولی صحبت در این است که آن نخ تسبیحی که این دانه‌ها را باهم وصل می‌کند آن نخ تسبیح کجاست؟

رب النوع؛ دلیل شکل‌گیری نوعیت یک امر

الآن فرض بکنید که یک مشت دانهٔ تسبیح در دستتان هست، خب با اینکه نمی‌توانید تسبیح

[درست] کنید، بلند می‌شوید می‌آید یک نخ برمی‌دارید و یک‌یک این دانه‌ها را در نخ می‌کنید، آنچه که می‌آید اینها را در کنار هم قرار می‌دهد اسمش چیست؟ صحبت ما این است. آن اسمش رب‌النوع است؛ یعنی یک عقل مدیر و مدبری که می‌آید اجزاء را با آن قدرت ملکوتی که می‌تواند در ماده تصرف کند، در کنار هم طوری قرار می‌دهد که یک‌دفعه شما در اینجا سنگ‌آهن می‌بینید و این معدن، معدن آهن می‌شود بعد هم بلند می‌شوید سنگ‌آهن را در کوره می‌برید و آن مواد زائدش را می‌گیرید و از آن طرف فرض کنید شمش و لوله آهن از کارخانه خارج می‌شود. فرض کنید آنجا معدن گچ می‌بینید و آنجا معدن جیوه می‌بینید و آنجا معدن گوگرد می‌بینید، آن که آمده و این را تبدیل به آهن کرده چه دستی است؟! صحبت در آن است، اسم آن را یا رب‌النوع می‌گذاریم یا عقل مجرد می‌گذاریم، البته نه عقل اول بلکه عقل‌هایی طبق عقول عشره‌ای که شمرده‌اند؛ عقل ثانیه و ثالثه و امثال ذلک و هَلُمَّ جَرًّا.

این کلام کلامی است که ایراد ندارد اما علامه طباطبایی این ایراد را وارد می‌کند که این آقایان این را قبول دارند که یک دستی می‌آید و این حقیقت نوعیه را، گوگرد را در خارج ایجاد می‌کند و آهن را ایجاد می‌کند اما صلابت آهن و نرمی آهن که دیگر به او مربوط نیست و آن دیگر به کیفیت خاک و فلان و این چیزها و خود نوع آن مربوط است. اینکه حالا فرض کنید گچ سمنان بهتر از گچ قم و کاشان و فلان است، آن دیگر به آن رب النوع کاری ندارد و آن مربوط به خصوصیات زمین و فعل و انفعالاتی است که در آنجا انجام گرفته است. این مربوط به آن است. این کلام علامه طباطبایی است که دفاع از این افراد مشائیین بیان می‌کند.

رد اشکال علامه طباطبایی

ایرادی که نسبت به ایشان به نظر می‌رسد این است که اگر ما رب النوع را نسبت به تشکلی خود نوعیت یک امر قبول کردیم و پذیرفتیم و یک عقلی برای تشکل خارجی و تحقق یک امر خارجی لازم داشتیم و الاً اصلاً یک جزئی در خارج و یک تعین در خارج تحقق پیدا نمی‌کند، چون خود ماده که اصلاً

نمی‌تواند مادهٔ خودش را ایجاد کند، ماده در تکوّن خارجی نیاز به علت قوی‌تر از خودش دارد، ماده که یک امر متحرک است چطور می‌تواند موجب تکوّن خودش بشود که یک امر ثابت است؟!!

حالا این مسئله [وجود دارد] که آن شیء خارجی وقتی که می‌آید ... دقت کنید! اینجا همان جایی است که ما سابق عرض کردیم در خیلی موارد به درد می‌خورد. اگر در نظر رفقا باشد در کیفیت تشکل ماهیت گفتیم که خود هنر علیت وجود، علت وجود نیست بلکه علت تحقق ماهیت است. برخلاف افرادی که قائل به عدمیت و معدومیت ماهیت هستند ما قائل به وجود ماهیت هستیم و آن علل و علت‌های مافوق ماهیت نمی‌آیند اصل الوجود را خلق کنند چون اصل وجود هست پس چه چیزی را می‌خواهد خلق کند؟! وقتی صرافت وجود، وقتی بساطت وجود، وقتی لانتھائی و اطلاق وجود، این **أمرٌ مسلمٌ لا شکّ و لا ریبَ فیہ** هست پس علت می‌خواهد بیاید چه چیزی را ایجاد کند؟! وجود را ایجاد کند؟! خب وجود که سر جایش هست! وقتی که این دست

من هست، باز هم نیاز است به اینکه خلق بکند؟! این هست دیگر! این هست. بله، اگر یک مقداری پلاستیک یا پی‌وی‌سی را اگر آب و [ذوب] کنید برای اینکه این ماده تبدیل به این بطری بشود نیاز به علت دارید ولی وقتی که بطری شد یا آن خود ماده بر فرض - ما حالا فعلاً در مورد آن صحبت می‌کنیم - دیگر در خود وجودش نیازی به علت ندارد، یک علتی آمده آن را ایجاد کرد و تمام شد و پی‌کارش رفت. حالا علت مبقیه و این چیزها [هست] ولی برای اینکه آن مایع تبدیل به این بشود نیاز به کارخانه و قالب و صنعت کار دارد.

آیا وجود در نفس تحقق خودش باز نیاز به علت دارد؟! نه، چرا؟ این دیگر ماهیت ندارد. وجود در تحقق خودش که وجود باری است، وجود باری که ماهیت و محدودیت و عارض ندارد. این وجود اگر بخواهد شکل پیدا بکند نیاز به علت دارد و آن شکل، ماهیت می‌شود والا خود وجود سر جایش هست. فرض بکنید که هیچ چیز در این عالم نبود؛ نه بنده بودم و نه سرکار فیض آثار مناقب شعار و نه کوه و دشت و بیابان، هیچ چیز نبود، آیا خدا هم

نبود؟ چرا! خب علت برای خود وجود خدا لازم است که خدا خودش یک علت داشته باشد؟! علت نمی خواهد. خدا هم علت می خواهد؟! یعنی یکی دیگر باید خدا را درست کند؟! یکی دیگر باید خدا را به وجود بیاورد؟! خدا دیگر علت نمی خواهد، آن وجود، وجود بحث می شود. این وجود بحث بخواهد از بساطتش خارج بشود و شکل بگیرد و یک زید بسیار رعنا و جوان رعنا و زیبا و اینها بخواهد شکل پیدا بکند سلسله علل باید بیایند؛ آن یکی سرش را درست کند، آن یکی دمش را درست کند، آن یکی پایش را درست کند، آن یکی برایش ابرو بگذارد، آن یکی برایش دهان و چه بگذارد تا این در رحم مادر به زید با این خصوصیات تبدیل بشود. یک دفعه وقتی که از مادر متولد می شود به به به به! عجب بچه قشنگی! چقدر بچه زیبایی و فلان و این حرف ها. خب این وجودی که الآن شما در قبال خودتان می بینید این همان وجود بسیط است؟! اگر بسیط است پس چرا شما دارید برایش حد و حدود قائل می شوید؟! وجود بسیط که حد ندارد پس این

چیست؟! آن وجود بسیط از بساطت خارج نشده
 است هان! حالا نمی دانم خیلی از دوستان شاید این
 مباحث را [مرور] نکردند. آن وجود بسیط در عین
 بساطت خودش وقتی که می خواهد شکل بگیرد
 یعنی می خواهد ماهیت درست بشود، یعنی این
 وجود بسیط می خواهد تبدیل به سنگ بشود، وجود
 که سنگ نبود، وجود مافوق سنگ است! این وجود
 می خواهد تبدیل به آهن بشود، این وجود می خواهد
 تبدیل به گوگرد بشود و این وجود می خواهد تبدیل
 به جیوه بشود. ببینید، اینکه می خواهد تبدیل بشود
 چه تغییری در وجود دارد ایجاد می شود؟! صحبت
 ما این است. اسم آن چیست؟ اسم آن ماهیت است،
 پس ماهیت **أمرٌ موجودٌ**. چه کسی می گوید که **أمرٌ**
معدومٌ? چه کسی می گوید که ماهیت امر معدومی
 است؟ اگر معدوم بود که وجود در بساطت خودش
 بود و هیچ چیز عوض نمی شد! الآن دست من
 چیست؟! الآن دست من این طور است. فرض کنید
 که الآن دست من به همین حال خشک بشود، خوب
 وقتی که خشک بشود من می توانم تصور کنم که
 دستم جمع می شود؟ نه! دست من خشک است.

همین طور می ماند و یک حالت بیشتر ندارد ولی اگر خشک نباشد، این دست من یک دفعه این طور جمع می شود، یک دفعه باز می شود، چهار انگشت و دو انگشت می شود و حالات مختلف به خود می گیرد. این حالات مختلف برای چیست؟ به خاطر این است که این دست من قدرت دارد و استعداد دارد به اینکه به شکل های مختلف درآید در عین اینکه دست، دست است و یک گرم کم و زیاد نمی شود. وقتی که من دستم را مشت می کنم آیا سه گرم به دستم اضافه می شود؟! نه همان است. حالا وقتی بازش می کنم چطور؟ همان است. وقتی این طور می کنم همان است. در تمام اوقات [دست من] همان است.

تمام اشیائی که در عالم موجود هستند همه آنها در عین اینکه هرکدام با یکدیگر اختلاف دارند در عین حال همان وجود بحت و بسیطی هستند که شکل گرفته است «**داخِلٌ فِی الْأَشْیَاءِ لَا بِالْمُمَارَجَةِ، وَ خَارِجٌ عَنِ الْأَشْیَاءِ لَا بِالْمُبَايِنَةِ**»^۱ معنایش این است! هم داخل در اشیاء است و وجود بسیط است

۱. شرح الأسماء الحسنی، ج ۲، ص ۹۶.

و هم خارج از اشیاء است و شکل ندارد اما ما شکل داریم. او حد ندارد ما حد داریم، او سیاه نیست ما سیاه هستیم، او قرمز نیست ما قرمز هستیم و امثال ذلک. إن شاء الله تتمه مطلب برای جلسه بعد بماند.

دیگر بنزینمان تمام شد! پیر شدیم آقا پیر شدیم! یک وقت ما جایی بودیم - رفقا [یادشان هست] - من شانزده ساعت صحبت می کردم! شما که یادتان می آید؟! محاضرات و فلان و غیر از آنها مجالس خاص و ... شانزده ساعت یا هفده ساعت در شبانه روز فقط حرف می زدم! دیگر گذشت آقا! آن زمانها گذشت. ساعت یک بعد از نصف شب تازه یک مجلس مناظره با چه کسانی داشتیم که از کجا می آمدند و ... ساعت یک بعد از نصف شب! بله، اینها امانت‌هایی است که خدا اینها را به آدم می دهد و یکی یکی می گیرد! آن وقت الآن خیال می کنیم ما مثل همان موقع هستیم! یک خرده به خودمان فشار می آوریم نه بابا فایده ندارد! باید بعضی از حقایق را بپذیریم، چاره‌ای نیست! خلاصه باید بپذیریم. اگر نپذیریم به ما می پذیرانند!!

یک روز پیش مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه
- رفته بودم و یک چیزی به ایشان گفته بودم و بعد
فردایش رفتم و فرمودند که چه وقتی به من گفتی؟
گفتم که آقا من دیروز به شما گفتم! گفتند که برو آقا
برو...! آن موقع‌ها گذشت! مرحوم آقا حافظه‌شان
خیلی زیاد بود و ایشان جزو نوابغ بودند، هم
استعدادشان خیلی زیاد بود و هم حافظه‌شان. گفتند
که فلانی یک زمانی ما داشتیم و بر ما می‌گذشت که
من اگر یک نفر را یک بار می‌دیدم تا بیست سال بعد
می‌توانستم دوباره شناسایی‌اش کنم! فقط یک بار هر
کسی را که می‌دیدم بعداً می‌شناختم و هر حرفی را
که یک بار می‌شنیدم امکان نداشت من آن مطلب را
بالکل فراموش کنم! گفتند که الآن صبح صبحانه
می‌خورم نمی‌فهمم چه خوردم! تو داری به من
می‌گویی که دیروز گفتم؟! حالا دارم می‌بینم مثل
اینکه راست است! مثل اینکه مطالب درست است!
رفقا من را یکشنبه فلان‌جا دعوت می‌کنند بعد
یکشنبه من همین‌طوری نشستم و دارم ناهار
می‌خورم و وقتی که همه ناهار را قشنگ خوردم

یک دفعه دیدم یکی آمده در می زند که سلام آقا در خدمتان آمدیم. [گفتم که] کجا؟ [می گوید که] مگر نگفتید که آقا امروز [فلان جا باید برویم]؟! حالا من ناهارم را خوردم تازه به دنبالم می آید! گفتم که آقا جان وقتی که من را دعوت می کنی یک روز، دو روز قبلش بگو! اقلأً یک روز قبلش بگو. ما حالا هنوز نرسیدیم به آنجایی که همان روز باشد، تا یک روز قبل یادمان هست! بله دیگر بالأخره این مسائل هست و چاره ای جز پذیرش این مطالب نیست.

مهم این است که موقع رفتن زیر پرونده را امضا کنند این مهم است! والّا قوت از اوست، علم از اوست، حیات از اوست و این رب النوع کذایی که خدا بگویم چه کارش کند که همین طوری ما را گرفتار خودش کرده است علم را به اندازه خاص خودش می دهد و آن زمان خودش هم همان علم را می گیرد. قدرت را می دهد و بعد از یک مدت همان قدرت را می گیرد. جمال را می دهد بعد از یک مدت می گیرد، شما عکس بیست سالگی شناسنامه تان را دارید؟ آن را نگاه کنید و عکس الآن تان را هم کنارش بگذارید، کجاست؟! رفت و تمام شد!

﴿وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي آلِ خَلْقٍ﴾

بخوایم نخواهیم به سمت جلو هستیم. چقدر خوب است همراه این حرکت به سمت جلو نگاه به عقب نداشته باشیم! نگاه ما هم به جلو باشد، این خوب است! ما مدام نگاه به عقب داریم و نگاه به جلو نداریم! جلویمان، آینده‌مان، فردایمان، کجا می‌خواهیم برویم و با چه مسائلی می‌خواهیم روبرو بشویم؟! مدام نگاه به عقب می‌کنیم.

تلمیذ: پس ارزش علم کجا می‌رود، اگر رب‌النوع بخواهد علم را بگیرد؟

استاد: آن علم با همان حقیقت وجودی انسان

هست منتها به واسطه شرایط، ذهول پیدا می‌شود ولی در آن وجود انسان، حقیقت علمی در جای خودش هست و وقتی که به آن دنیا می‌رویم آنچه که در اینجا داده شده آنجا برای آدم می‌آید نشان می‌دهد! یعنی انسان همان علوم را که در این دنیا یک زمان داشته در آنجا به علم حضوری در وجود خودش مشاهده می‌کند! شما همین الآن که دارید به من نگاه می‌کنید و سرتان را به عنوان تأیید تکان می‌دهید همین حالت

۱. سوره یس (۳۶) آیه ۶۸.

«و ما هر کس را عمر دراز دهیم (به پیری) در خلقتش تغییر دهیم.» (محقق)

را در روز قیامت می بینید و هیچ چیز از بین نمی رود!
هیچ چیز! خطوری که الآن بر شما پیدا بشود شما در
روز قیامت این خطور را به علم حضوری در نفستان
[می بینید] نه اینکه فیلمش [را بینید] فیلم چیست؟
فیلم به شما ربطی ندارد. یک چیزی است که شما
می بینید، در وجود خودتان همین طور که الآن این
حال خودتان را می بینید روز قیامت هم همین حال
را می بینید، اینجا نشسته‌اید و دارید به این مطالب
گوش می دهید و دارید [درمورد] این مطالب تأمل
می کنید.

حالت غبطه در روز قیامت

تلمیذ: اگر کسی علم صحیحی را ادراک کرد ولی بعداً دچار تحریف در آن حقیقت
شد، آیا روز قیامت علم صحیح را در خودش حضوراً می بیند یا آن تحریف شده را می بیند؟

استاد: هر دو را می بیند، هم علم صحیح را می بیند
و هم تحریفش را می بیند و هم عقوبت‌هایی که
برایش مترتب می شود همه را می بیند. به خاطر همین
است که ﴿ذَلِكَ يَوْمُ الْتَّغَابِنِ﴾^۱ روز غبن همین
است، صحیح را می بیند که در کجا بوده، در چه
موقعیتی بوده، خدا به او چه موقعیتی داد ولی شکر

^۱ . سوره تغابن (۶۴) آیه ۹. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۶۴:

«آن، روز تغابن است.»

نگذاشت و شکرش را به جا نیاورد! اگر این را نبیند
 غبطه نمی خورد! اینکه غبطه می خورد، اینکه در
 سرش می زند، اینکه می گوید: ﴿رَبِّ أَرْجَعُونِ﴾ *
 لَعَلِّيَ آعَمُّ مَلُ طَلِحُ ۙ فِيمَا تَرَكْتُ ۗ﴾ برای چه
 دارد می گوید: ﴿رَبِّ أَرْجَعُونِ﴾؟! چون دارد
 می بیند از دستش رفت و دارد می بیند دیگر قابل
 بازگشت نیست و دارد می بیند از چه نعمت‌هایی
 محروم شد! اگر آن حال را نبیند غبن هم برایش پیدا
 نمی شود و غبطه هم برایش پیدا نمی شود. هیچ! فقط
 در یک حال ثابت است. تمام حالاتی که برایش پیدا
 شده همه را می بیند و آن حالی که الآن واجد است
 آن حال مهم است، همه را در خودش می بیند که چه
 فرصت‌هایی را در این مدت از دست داد، چه مسائلی
 را از دست داد، چه ساعت‌هایی را و چه گزینش‌هایی
 را! خلاصه همه اینها را می بیند و خوش به حال آن
 کسی که از این حرکت‌ها و از این فرصت‌ها بهره
 گرفته و استفاده کرده و وجود استعداد خودش را

۱. سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۹۹ و ۱۰۰. مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۲۷۱:

«پروردگارا، مرا بازگردان شاید بتوانم جبران گذشته و مافات بنمایم.»

تبدیل به فعلیت کرده است. از آن قوه درآورده و به فعلیت رسانده است. اینها فقط بردند و الاً بقیه نه، بقیه همان وجود خودشان را در حال قوه که به آن فعلیت خاص همان موقع رسیده [نگه داشتند] و دیگر فعلیت هم قابل تغییر نیست.

«و إِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَّ لَا حِسَابَ وَّ غَدًا حِسَابٌ وَّ

لَا عَمَلٌ»^۱ یعنی موقع مردن مهر فعلیت زده شد و تمام شد! دیگر در هر جا هستی؛ اگر کافری مهر زده شد و اگر مؤمنی مهر زده شد و بر حسب مراتب ایمانت مهر زده شد. دیگر فعلیت در همان جا متوقف می شود.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد

^۱ . نهج البلاغه (عبده)، ج ۱، ص ۹۳؛ رساله عمره مفرده، ص ۶۲. معادشناسی، ج ۱۰، ص ۳۸۴: «امروز عمل است و حسابی نیست، و فردا حساب است و عملی نیست.»